



ماجرای سفر دختر جوانی که به زودی راهی بیت ا. الحرام می شود

## کارت دعوت

از وقتی فاجعه منارخ داد سفرهای حج عمره تعطیل شد و حج تمتع هم در شرایط خاصی برگزار می شود. این یعنی در هر سال عده بسیار محدودی می توانند خانه خدا را زیارت کنند. همه این مسائل به اضافه شرایط اقتصادی نشان می دهد این تجربه ناب که در حال حاضر برای افراد کمی در دسترس است. خیلی ها هنوز قسمت شان نشده و خیلی ها بدون این که برنامه ریزی خاصی برای این سفر داشته باشند در تقدیرشان گنجانده می شود. همه این ها باعث شد تا به سراغ خانم «عطیه کشتکاران» برویم و از ایشان بخواهیم به عنوان یک زائر جوان از حس و حال شان برای ما بنویسند. از آن لحظه ای که فهمید امسال به زیارت بیتا... الحرام می رود و بعدش حاجیه خانم می شود. این شما و این ماجرای سفر حج عطیه کشتکاران.

که با حاجیان روانه می کردیم. امسال منم و یک کوله، یک چمدان، یک محموله سنگین از دعا و اشک و آهی که با هر مراسم خداحافظی و حلالیت طلبیدن از دوستان و فامیل به بار سفرم افزوده می شد. روز شماری می کنم برای سفری که مثل هیچ سفری نیست، جز سفر آخرت. احرام کفن مانند، حلالیت طلبیدن های عمری یک مرتبه، تجدید و صیتنامه و خداحافظی های سوزناک، حج را رفتنی ترین سفر و مژده عید و حاجیه شدن، ولیمه و سوغاتی های ریز و درشت، حج را برگشتنی ترین سفر عمرت می کند. مثل روح معلقی میان زمین و آسمان، مانده ای دل ببری از دنیا یا دل ببری از خالق دنیا؟ یک روز چشم باز می کنی و می بینی برچسب «مستطیع» خورده روی پیشانی ات. برچسب که نه، باری از مسؤولیت که تا آن را زمین نگذاری آرام و قرار نداری. دعوتی که پیش از این به مخیله ات هم خطور نمی کرد.

فاطمه می گفت سفر حج دعوتی است. کم نبودند افرادی که با حساب و کتاب دنیا قرار بود راهی بیتا... الحرام شوند و یک روز قبل از عزیمت، افتادند گوشه بیمارستان یا زیر خروار خروار خاک. به حساب این دنیای دنی یک هفته بعد این روزها چمدان بسته و حلالیت طلبیده و عازم سرزمین نورم؛ ولی حساب عرش اعلا را هنوز نمی دانم.

قصه از کجا شروع شد؟ از آن سال های دور که یکی از حاجیه خانم ها از چادر و سجاده سفیدش در صحن مسجدالحرام و گفت و گو با مسلمانان دیگر کشورها می گفت، از سفر عمره ای که کاروان را تا پای جبل الرحمه بردند و گفتند نمی دانید ایام حج اینجا چه غلغلای است و جمعیت سفیدپوش رنگین پوست را با چشمان بسته تصور کردم، از قطره اشکی که هر سال وقت دیدن اخبار حج از گوشه چشمم می لغزید و التماس دعاها

من کجا و استطاعت کجا؟ استطاعت مال پیرمردها و پیرزن های ۷۰ سال به بالاست که از سال ها قبل فیش حج خریده باشند، دخترها و پسرهایشان را روانه خانه بخت کرده و حالا مانده اند با حقوق بازنشستگی چه کنند. ولی وقتی قانون استطاعت «دعوت» باشد نه فقط تمکن مالی، در دهه چهارم زندگی، اتفاقا همان سالی که درآمد ثابتی نداری و بقیه خیال برشان داشته لابد گنج ارزشمندی کشف کردی که جرات کردی برای خرید فیش و ثبت نام کاروان اقدام کنی، با همان پس اندازهای چند سال گذشته که ذره ذره اندوختی و نمی دانستی به کجا ختم می شوند، در میانه رفتن ها و نرسیدن ها، کارت دعوت سفر حج را می گذارند کف دستت و این تویی و شرم مهمانی. وقتی چشم باز کردم، دو سالی بود مستطیع شده بودم، اما نمی دیدم. نمی دیدم و سرم به حرکت تکراری عقربه های ساعت و گذران روز و ماه و سال خوش بود. بعدتر دیدم خیلی از دوستانم مثل خود سابقم نمی بینند. از مراحل خرید آزاد فیش حج - که بعضی حتی روح شان هم خبر نداشت - گفتم، از ثبت نام کاروان، کلاس های آموزشی و منابع مطالعاتی که اگر می خواستی کامل بجا بیاوری کم از یک مقطع تحصیلی دانشگاهی نداشت، از روحی که ذره ذره تعلقاتش را می کاست و به عالمی که به آن تعلق داشت برمی خاست. امیدوارم هوایی شان کرده باشم تا مثل من همان صبح دل انگیزی را تجربه کنند که چشم بکشایند و ببینند برچسب «مستطیع» خورده روی پیشانی شان.

گاهی حس می کنم بار فقهی کلمه «استطاعت» ابعاد دیگر حج را زیر عبای خود پنهان کرده. استطاعت یعنی زمان آن رسیده که بروی با همه مسلمانان جهان

همکلام شوی و از داشته های مشترک تان بگویند، یعنی وقت پر کشیدن است و غل و زنجیر خودت به دنیا، ظلم بزرگی در حق آن روح آشفته. آشفته بخشی از زندگی ماشینی این عصر و نسل شده. سفر حج، قرار است روال ثابت این آشفته گی را برهم بزند، موت اختیاری است که از دلهره خالی نیست. اگر این جسم خاکی آفتاب سوزان حجاز را تاب نیاورد چه؟ اگر رفتم و گرد خانه خدا چرخیدم و چرخیدم فقط چرخیدم و دست خالی باز گشتم چه؟ با یک ماه بر هم زدن قواعد زندگی، دوری از خانه و خانواده و هوش و حواسی که به سختی بتواند دوباره به زندگی روزمره برگردد چه کنم؟ عقربه ها در حرکتند؛ اما نه مثل همیشه. لحظه به لحظه به زمان موعود پرواز نزدیک می شوم و می روم که سفره دلم را با همین اضطراب و تشویش روی سرامیک های سفید و براق صحن مسجدالحرام باز کنم و بگویم این همان دلی است که دعوت کردی، تقدیم شما. «دوست دارد یار این آشفته گی».

